

کشتی گیر ناشنواای محله شهید باهنر که روزی از شوق مدال برنز جهانی گریست، حالا از زمانی که صرف کشتی کرده پشیمان است

حریف زندگی نشدم

منطقه

سحر نیکو عقیده اصدا ایمان رانمی شنود اما کوچک ترین اشاره انگشت، کوچک ترین خم ابرو و کافی است تا منظور مان را بفهمد. این را وقتی متوجه می شوم که انتهای گزارش برای گرفتن عکس به پارکی در نزدیکی خانه شان می رویم. یک اشاره دست عکاس کافی است تا دست و فیگور مورد نظر را بگیرد و همه چیز را موبه مواجرا کند. خودش دلیل همه این حواس جمعی را ناشنواایی می داند. اینکه اگر از یکی از حواس محروم باشی تمام حواس دیگر دست به دست هم می دهند تا ضعف را بپوشانند. امید مرتضایی از بدو تولد نه صدایی رامی شنیده و نه قدرت تکلم داشته. با وجود این از همان اول شور و انگیزه زیادی برای زندگی کردن داشته است. او در کودکی به مدرسه ناشنواایان می رود و تا کلاس ششم درس می خواند. بعد هم هر کار مؤثری که فکرش را بکنید انجام می دهد تا کمک خرج خانواده باشد از بنایی بگیرد تا باربری. اما نقطه پررنگ زندگی امید، ورزش کشتی است. به قول خودش دیوانه وار کشتی را دوست دارد. از نوجوانی فعالیتش را شروع می کند و کلی مدال استانی و کشوری هم کسب می کند اما مهم ترین مدال او مدال برنز مسابقات جهانی کشتی ارمنستان است. با او که ساکن محله شهید باهنر است، گفت و گومی کنیم و محمد علی، برادر بزرگ تر، زبان مامی شود برای رساندن حرف هایمان به گوش امید. او در همه این سال ها حامی برادر کوچک تر بوده است، دوست و مشوق اصلی او.

● پناه برادر کوچک تر

جایی که به آن پا گذاشته ایم خانه کوچک و جمع و جور محمد علی برادر بزرگ تر خانواده در محله باهنر است. محمد علی با آن قدرشید و قامت استوارش پیش از همه به استقبالمان می آید. پشت بندش امید هم وارد می شود. او هم دست کمی از برادر ندارد و زور بازویش را از او به ارث برده است. هدی همسر امید که او هم ناشنوا است آخر از همه از تنها اتاق خانه بیرون می آید. با کم رویی ای که توی صورتش پیدا است سرش را به نشانه سلام تکان می دهد و کنار امید می نشیند. محمد علی از همان ابتدا همه چیز را تعریف می کند. اینکه او فرزند ارشد خانواده ای هشت نفره است حالا همه خواهر و برادرها زندگی خودشان دارند و او همسرش هوای امید و هدی را دارند. آن ها که حالا دوره عقدشان را سپری می کنند قرار است پس از مدتی سر خانه و زندگی خودشان برونند.

● پدر معنوی امید

قامت تنومندش من را به اشتباه می اندازد. باور نمی کنم که امید ۲۴ سال داشته باشد. محمد علی که ۱۲ سال از او بزرگ تر است توضیح می دهد: امید از همان دوران کودکی یک سر و گردن از هم سن و سالانش بلندتر بوده. در محله و مدرسه به زور بازویش معروف بوده است. مهر و محبتی به امید توی کلامش است که نشان می دهد چقدر خاطر برادر کوچک تر برایش عزیز است. می فهمم که او از همان دوران کودکی مهم ترین حامی امید بوده. خانواده آن هایک خانواده پر جمعیت هشت نفره بوده که به سختی روزگار می گذراندند. اما محمد علی همیشه هوای امید را داشته است. تعریف می کند خانواده به اصرار او امید را در مدرسه ناشنواایان گلشهر ثبت نام می کنند. او هم صبح و شب کار می کرده تا خرج تحصیل امید را بر بیاورد. او به نوعی از همان ابتدا پدر معنوی امید می شود.

● زبان ارتباطی ما

«از همان کودکی به من وصل بود و توی دست و پال خودم بزرگ شد. پیش از اینکه برود مدرسه هم با ایما و اشاره منظور مان را به هم می رساندیم و من ناخود آگاه زبان ارتباطی اش را یاد گرفته ام.»

سال هایی که می توانستم کنار برادرم کار کنم و کمک خرج خانواده باشم کشتی گرفتم اما حالا پشیمانم

#کشتی گیر #قهرمان #ناشنوا #باهنر